



چاپ سوم

ناقوس گوش بریده

داستانهای کوتاه از نویسندگان اسلاو



ترجمه آبتین گلکار

فهرست

شگفتار مترجم نُه

روسیه

میخائیل سالتیکوف - شدرین ۳

پهلوان ۵

میخائیل آسارگین ۹

اعدام دفترچه ۱۱

میخائیل بولگاکوف ۲۱

خاطره ۲۳

میخائیل زوشنکو ۳۱

بحران ۳۳

عکس ۳۷

ولادیمیر نابوکوف ۴۵

واژه ۴۷

تیغ و پتروف ۵۳

دوازده صدلی ۵۷

گوساله طلائی ۶۳

رمای سگی ۶۷

- ۷۳ اُلگا برگولتس
- ۷۵ ناقوس گوش بریده
- ۸۱ واسیلی شوکشین
- ۸۳ میکروسکوپ
- ۹۳ دادگاه
- ۱۰۵ ولادیمیر واینویچ
- ۱۰۷ قصه‌ای جدید درباره‌ی شاهی جدید
- ۱۱۷ داستان گالیله‌ی احمق
- ۱۲۹ آرکادی آرکانوف
- ۱۳۱ بیش از عزیمت
- ۱۳۷ آلیوشا، دوست دوران بچگی
- ۱۴۳ گریگوری گورین
- ۱۴۵ راننده‌ی درستکار
- ۱۴۹ نامه‌هایی به احمقها
- ۱۵۳ سرگئی داولاتوف
- ۱۵۵ چمدان
- ۱۵۹ ساشا ساکالوف
- ۱۶۱ مدرسه‌ای برای احمقها
- ۱۶۷ ناتالیا تالستایا
- ۱۶۹ خانه‌ی سالمندان خیابان چکیستها، شماره ۵
- ۱۷۵ بچه‌های دیگران
- ۱۸۵ میخائیل زادورنوف
- ۱۸۷ ما
- ۱۹۳ خاطرات یک سرباز امریکایی
- ۲۰۱ آ.گالکاروف
- ۲۰۳ جلسه‌ی علنی

اوکراین

۲۱۳	ایوان فرانکو
۲۱۵	بودجہ و حوش
۲۲۳	آستاپ ویشنیا
۲۲۵	پنجاہ سال بعد

چک

۲۳۳	کارل پولچک
۲۳۵	خواص فیزیکی مؤسسات دولتی
۲۳۹	یاروسلاو ہاشک
۲۴۱	تصویر امپراتور فرانتس - ژوزف اول
۲۴۹	کارل چاپک
۲۵۱	دہ ستااو
۲۵۹	۴۰۰۰۰
۲۶۳	قتل معمولی

بلغارستان

۲۷۳	ایوان وازوف
۲۷۵	مجسمہ

لہستان

۲۸۱	سلاو میر مروژک
۲۸۳	آنانور
۲۸۵	مرلسم خاکسپاری مسئول پاکسازی
۲۹۵	آب

میخایل سالتیکوف - شدرین

میخایل یوگرافویچ سالتیکوف - شدرین در سال ۱۸۲۶ در روسیه متولد شد. تحصیلات خود را در تسارسکویه سیلو به پایان رساند. مدت کوتاهی پس از پایان تحصیلات، به علت یکی از نوشته‌های اولیه‌اش به نام کلاف سردرگم به ویاتکا تبعید شد. خدمت سربازی در ویاتکا و سپس در شهرهای دیگر توشه‌ای غنی برای نویسنده‌گی او فراهم آورد. کتاب مقالات شهرستانها (۱۸۵۶) که به افشای استبداد، فساد اداری و بی‌قانونی حاکم بر کل روسیه می‌پرداخت، او را به شهرت رساند.

سالتیکوف - شدرین شمار زیادی مقاله، گزارش، داستان کوتاه و بلند و رمان نوشت که در اکثر آنها از زبان طنز استفاده می‌کرد. مهمترین اثرش رمان داستان یک شهر است که به روایت طنزآمیز او از تاریخ روسیه اختصاص دارد. او در تمام عمر ادبی خود به مبارزه با نظام رعیت‌داری مشغول بود، نظامی که خود در آن به دنیا آمده و متعلق به آن بود، ولی با تمام وجود از آن نفرت داشت.

از دیگر آثار سالتیکوف - شدرین می‌توان از رمان آقایان گالاولیوفها (که با عنوان میراث شوم به فارسی ترجمه شده است) یاد کرد.

در سال ۱۸۶۸ و مدت کوتاهی پس از بسته شدن مجله معاصر (ساؤرمینیک، مجله مشهور آن زمان با خط مشی انقلابی - دموکرات) و در اوج حاکمیت ارتجاع، به همراه شاعر بزرگ روس، نیکالای نکراسوف، سردبیری مجله یخداشتهای میهنی (آرتچستویه زاپیسکی) را بر عهده گرفت و پس از مرگ نکراسوف در ۱۸۷۸ این کار را به‌تنهایی ادامه داد.

معاصران سالتیکوف - شدرین او را به علت تلاش خستگی‌ناپذیرش در

پهلوان

در سرزمینی پهلوانی زاده شد. ساحره‌ای او را به دنیا آورد، تر و خشک کرد و از آب و گل در آورد. وقتی پهلوان یال و کوپالی به هم زد، ساحره در بیابانی گوشه‌نشینی اختیار کرد و در حالی که او را به خدا می‌سپرد گفت:

— پهلوان، برو و رشادتت را نشان بده!

مستم است که پهلوان پیش از هرکاری به جنگل رفت. درخت بلوطی دید و آن را از ریشه کند. بلوط دیگری دید و آن را با مشت به دو نیم کرد. بلوط سومی را دید که سوراخی در آن بود. پهلوان داخل سوراخ شد و به خواب رفت.

تمام جنگل سبز بلوط از خروپف رعدآسای او به ناله درآمد. حیوانات درنده از جنگل گریختند. مرغان پرنده پریدند و دیو جنگل چون ترسید که زن و بچه‌هایش را بغل کرد. خلاصه چنین وضعی

وزنه پهلوان در سراسر سرزمین پیچید. خودی و غیرخودی، دوست و دشمن، از او انگشت‌به‌دهان مانده بودند. خودی‌ها محذور آن می‌ترسیدند که اگر نمی‌ترسیدند، نمی‌توانستند زندگی که از آن گذشته، جای امیدواری هم هست. بدون شک پهلوان از آفتاب در سوراخ خوابیده که در خواب نیروی دوچندانی به دست

— زمانی پهلوان ما از خواب برمی‌خیزد و ما را در همهٔ جهان زبازد می‌کند.

غیر خودی‌ها نیز به نوبهٔ خود در هراس بودند:

— گوش کن بین چه ناله‌ای از دل زمین بلند می‌شود. ظاهراً در این سرزمین پهلوانی زاده شده است! لابد وقتی بیدار شود به ما امان نخواهد داد!

همه در آن حول و حوش روی نوک پنجه راه می‌رفتند و آهسته تکرار می‌کردند:

— بخواب پهلوان، بخواب!

صد سال به همین شکل گذشت. سپس دویست سال، سیصد سال، و سرانجام هزار سال تمام. حلزون رفت و رفت تا سرانجام به مقصد رسید. چرخ ریسک لاف زد و لاف زد، اما یک نخ هم نیافت دهقان را گداختند و گداختند، تا جایی که دیگر عرقی از بدنش نمی‌جوشید؛ وای بر دهقان! همه چیز را جفت و جور کرده بودند. ترتیب همه چیز را داده بودند، حسابی سر یکدیگر را کلاه گذاشته بودند، دیگر کافی بود! اما پهلوان همچنان در خواب بود. چشمان بی‌فروغش همچنان از سوراخ به خورشید دوخته شده بود و خروپف رعدآسایش تا شعاع صدف‌سنگی طنین می‌افکند.

دشمنان مدت‌ها گوش به‌زنگ بودند، مدت‌ها می‌اندیشیدند: «کشوری که در آن از پهلوانی فقط به خاطر آنکه در سوراخی خوابیده است، می‌ترسند، باید کشور نیرومندی باشد!» ولی کم‌کم عقلشان را روی هم گذاشتند، کم‌کم به یاد آوردند که چند بار مصیبت‌های عظیمی بر این کشور نازل شد و پهلوان حتی یک بار هم به یاری مردمان برنخاست. یک سال مردم با درنده‌خویی به جان هم افتاده بودند و بسیاری بیهوده تلف شدند. در آن زمان پیرمردان در اندوه تلخی بودند و به تلخی پهلوان را فراخواندند: «بیا پهلوان، برای روزگار